

پایه سازی جلسه دهم

بسم الله الرحمن الرحيم

اختلافات تفسیری از لسان اهل بیت (ع) را چگونه معنا کنیم؟

موضوع بحث این نشست اصلی است که در واقع حل یک اعضال و یک مشکل است و آن این است که در تفسیر آیات توسط اهل بیت اختلافاتی به چشم می خورد که اگر نسبت به این موارد بی توجهی شود ممکن است از یک جهت باعث بی اعتمادی به این روایات شود و از جهت دیگر موجب سوء برداشت و برداشت خلاف بشود. به همین جهت مفسر باید به این مطلب توجه کند تا از آسیب آن در امان بماند.

در این که گاهی در یک آیه تفاسیر مختلفی وجود دارد شکی نیست. به عنوان مثال امام در ذیل آیه مربوط به حج که قرآن می فرماید: «ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لِيُؤْفُوا نُذُورَهُمْ»¹ در یک مورد وقتی عبدالله ابن سنان از معنای «تفثهم» در «ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» سؤال می کند، حضرت فرمودند: «أَخَذُ الشَّارِبِ وَ قَصُّ الْأُظْفَارِ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ»²؛ کنایه از به اصطلاح تقصیر در حج، یعنی گرفتن شارب و چیدن ناخن ها و مانند اینهاست در مورد دیگر شخصی به نام «ذریح محاربی» از امام در خصوص معنای «تفثهم» در «ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» سؤال می کند و امام می فرماید: «لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ لِقَاءُ الْإِمَامِ»؛ یعنی مراد از قضای تفث، لقاء امام است که هیچ ربطی به تقصیر در حج ندارد.

عبدالله بن سنان که این مطلب را شنیده است به امام عرض می کند: چرا شما به من این طور جواب دادید و به «ذریح» چیز دیگری فرمودید؟ مضمون پاسخ امام به عبدالله بن سنان این است که شماها نیز مثل ذریح بشوید تا ما آن مطالب را برای شما نیز بگوییم.

اصلی که از این مطلب استفاده می شود و حتی در غیر قرآن هم به کار می آید این است که حضرات معصومین توان و قدرت طرف مقابل را ملاحظه می کردند و به اندازه توان او پاسخ می دادند. دقیقاً مثل عالمی که اگر یک فاضل حوزوی از او مطلبی را سؤال کند، به یک صورت جواب می دهد و اگر یک انسان عامی همان مطلب را سؤال کند، به صورتی دیگر جواب می دهد. جالب این که هر دو پاسخ نیز صحیح است؛ یعنی در تفسیر «تفث» هم ناخن گرفتن صحیح است و هم لقای امام. ارتباط این دو تفسیر نیز درست است؛ چراکه همان گونه که جسم انسان با کوتاه کردن ناخن و تراشیدن موی سر و صورت تمیز شده و از پلیدی دور می شود و روح و معارف و باورها انسان نیز با لقای امام پالایش می شود.

بنابراین هر دو معنای «قضای تفث» یعنی زدودن آلودگی؛ از زدودن آلودگی از بدن جسدانی گرفته تا زدودن آلودگی از بدن روحانی و هر دو معنا صحیح است به طوری که اگر شخص سومی از امام معنای «قضای تفث» را سؤال می کرد، امام مطلب سومی را بیان می کردند بدون این که این بیانها با یکدیگر منافات داشته باشند.

شخصی از امام پرسید: چرا به پیامبر می گویند: «ابوالقاسم»؟ حضرت در پاسخ فرمودند: چون ایشان پسری به نام قاسم داشتند. عرب نیز معمولاً به نام پسر، کنیه ای برای پدر درست می کند. راوی به امام عرض کرد: من این مطلب را می دانم؛ ولی می خواهم جواب دیگری از شما بشنوم. حضرت وقتی دیدند این شخص اهل فهم است و قابلیت دارد، فرمودند: این نام گذاری به این خاطر است که چون رسول خدا استاد و معلم علی است و استاد، پدر است و علی، قاسم الجنة و النار است، بنابراین ابوالقاسم یعنی ابوعلی و ابوعلی یعنی معلم و استاد علی. آن شخص عرض کرد حالا قانع شدم.

بنابراین می توان گفت آئمه، در مواردی که همه مطالب بیان شده در یک راستا باشند یا منافی یکدیگر نباشند، به ظرفیت طرف مقابل نگاه می کردند و مطالبی را با توجه به آن ظرفیت، بیان می کردند.

به عنوان مثال در تفسیر «ابوالقاسم»، هرچند نمی‌توان گفت دو تفسیر با یکدیگر همسو هستند؛ ولی با یکدیگر منافاتی نیز ندارند. یا در تفسیر «قضای تفت» می‌توان گفت دو تفسیر با یکدیگر همسو است؛ به این معنا که زدودن آلودگی از بدن گاهی به اخذ الشارب است و گاهی به لقاء الامام است. در واقع این دو تفسیر مصادیق «قضای تفت» هستند.

گاهی اوقات به نظر می‌رسد که دو تفسیر برای یک عبارت با یکدیگر ناهمسو و متعارض است که در این صورت می‌توان بحث تقیه را مطرح کرد یا مثلاً اگر سند روایت صحیح نباشد، صحت آن روایت مورد خدشه قرار می‌گیرد.

شخصی به نام موسی بن‌اشیم می‌گوید خدمت امام صادق بودم³. مردی از آیه‌ای سؤال کرد و حضرت جوابی دادند، دومی آمد از همان آیه پرسید، امام جور دیگری و ناهمسو با جواب اول، پاسخ دادند. موسی می‌گوید به قدری ناراحت شدم که «حتی کَانَ قَلْبِي يُشْرَحُ بِالسَّكَاكِينِ» انگار قلبم با چاقو ریش‌ریش می‌شد. با خودم گفتم من ابا قتاده⁴ را در شام رها کردم که «لَا يُخْطِئُ فِي الْوَأْوِ وَ شِبْهِهِ»؛ یعنی یک واو از قرآن را جا نمی‌گذارد (قتاده به تفسیر قرآن معروف بود) و با تعبیر بی‌ادبانه‌ای می‌گوید: «وَ جِئْتُ إِلَى هَذَا»؛ آدمم سراغ این آقا که «يُخْطِئُ هَذَا الْخَطَأَ» این جور خطاهای بزرگی در تفسیر قرآن دارد که در یک زمان چیزی گفته و در زمان اندکی بعد، چیز دیگری می‌گوید. می‌گوید: «فَبِينَا أَنَا كَذَلِكَ» در همین حالت که من مشغول این افکار بودم، شخص

سومی آمد و از تفسیر همان آیه پرسید و حضرت جواب سومی دادند. موسی می‌گوید از این پاسخ سوم مقداری شک کردم که حتماً این‌گونه پاسخ دادن، حساب خاصی دارد و «فَسَكَنْتُ نَفْسِي»، قلبم آرام گرفت «فَعَلِمْتُ أَنَّ ذَلِكَ مِنْهُ تَقِيَّةٌ» و یقین کردم که

این جور پاسخ دادن به خاطر تقیه است. امام برای پاسخ مخاطب خودش را در نظر می‌گیرد. در ادامه می‌گوید در همین سیر درونی خودم بودم که امام به من نگاه کرد و فرمودند: «يَا ابْنَ أَشِيمِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَوَّضَ إِلَيَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ» و فرمود: «هَذَا عَطَاؤُنَا فَاْمَنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» این عطیه ما به تو است، طبق صلاحدید خود اگر خواستی به دیگران بده و منت بگذار و اگر نخواستی نزد خودت نگه دار. «وَ فَوَّضَ إِلَيَّ نَبِيَّهُ» و اختیاری هم به نبی خودش رسول اعظم داد و فرمود: «وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» بعد امام در ادامه می‌فرماید: «فَمَا فَوَّضَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ فَقَدْ فَوَّضَهُ إِلَيْنَا»؛ همان

تفویضی که خداوند به رسول اکرم کرده است، همان تفویض نیز به ما اهل بیت شده است؛ بنابراین ما به عنوان مثال می‌توانیم در جایی حکم الهی واقعی را بیان کنیم و آیه را بر آن تطبیق بدهیم و می‌توانیم مطابق تقیه جواب دهیم و آیه را بر طبق تقیه، تطبیق دهیم. البته تفاوت این قسم از تفسیر با قسم اول که ائمه با توجه به ظرفیت طرف مقابل، آیات را تفسیر می‌کردند، این است که مثلاً در تفسیر «قضای تفت» هر دو تفسیر، واقعی است، چه بگوییم لقای امام و چه بگوییم اخذ الشارب؛ اما در این مورد در واقع یکی از آن تفاسیر صحیح است؛ ولی چون امام در حال تقیه است، ممکن است آیه‌ای را طبق تقیه، بر اساس باورهای اهل تسنن و مصلحت اهم تفسیر کند.

بنابراین در برخورد با آیات و روایاتی که ذیل آیات آمده است:

اولاً نباید به یک روایت اعتماد کنیم بلکه باید به قول اصولی‌ها یک فحص و جستجوی تامی که یأس از دستیابی به غیر از این روایت را به دنبال داشته باشد به انسان بدهد.

اگر انسان می‌خواهد آیه‌ای را تفسیر کند باید روایات را فحص کند تا نسبت به وجود خلاف آن ناامید شود. نکته دیگر این است که نمی‌توان گفت ذیل همه آیات قرآن روایت وجود دارد؛ چرا که ممکن است آیاتی وجود داشته باشد که حتی یک روایت هم در ذیل آن مطرح نشده است. بنابراین اگر روایت در ذیل آیه نبود و آیه هم ظهوری دارد و خلاف آن هم چیزی وجود ندارد به ظهور آن آیه عمل می‌کنیم.

ولی اگر در ذیل آیه روایت وجود دارد، باید ببینیم آیا این یک روایت است یا چند روایات است؟ اگر یک روایت است به آن عمل می‌کنیم ولی اگر روایات است باید ببینیم این روایات با یکدیگر سازگاری دارد یا نه؟ مرحله آخر این که این ممکن است این روایات با یکدیگر ناهمسو و معارض باشند، که در این جا باید اصول معارضه را مراعات کرد و به نهایت رساند.

البته شاید بر اساس روایتی که بیان شد بتوان گفت اصلاً تفسیر قرآن و معنا دادن به قرآن به ائمه واگذار شده است، نه معنا کردن آن.

ما یک معنا کردن داریم، یک معنا دادن، یک کشف (تفسیر) داریم و یک ساختن (معنا دهی). بنابراین اگر ائمه آیه‌ای را تفسیر کنند اگر تفاسیر ناهمسویی باشد یکی از آن‌ها درست است و بقیه آن‌ها تقیه است؛ ولی اگر معنادهی باشد همه تفاسیر صحیح است و تقیه نیست.

شبهه این مطلب این است که اگر بگوییم امام، مبین شریعت است، اگر دو حکم مخالف با یکدیگر بیان کرد؛ مثلاً یکجا گفت زن از عقال ارث می‌برد و یکجا فرمود ارث نمی‌برد، باید بگوییم یکی از این دو حکم، صحیح است؛ چون امام مبین شریعت است. ولی اگر گفتیم امام ولایت تشریحی دارد، همان طور که پیامبر ولایت تشریحی دارد، اگر یک جا فرمود: ارث می‌برد و در جای دیگر فرمود: ارث نمی‌برد، هر دو صحیح است، منتهی باید ظرف هر کدام را مشخص کرد. یعنی اختیار به امام واگذار شده است و ممکن است امروز مطلبی را بگوید و فردا آن را نسخ کند. البته اثبات ولایت تشریحی بر معصوم بسیار مشکل است. در مورد پیامبر، اثبات ولایت تشریحی آسان است؛ ولی در مورد غیر پیامبر مشکل است. ولی از تعبیر تفویض می‌توان استفاده کرد که حضرت می‌خواهد بفرماید فقط تفسیر کار ما نیست بلکه معنا دهی نیز کار ما است.

1. سوره حج : ۲۹.

2. کافی؛ ج ۴، باب اتباع الحج بالزيارة ، ص: ۵۴۹.

3. عَلِيُّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ يَحْيَى بْنِ أَبِي عِمْرَانَ عَنْ يُونُسَ عَنْ بَكَّارِ بْنِ بَكْرِ عَنْ مُوسَى بْنِ أَشِيمٍ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ فَسَأَلَهُ رَجُلٌ عَنْ آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَأَخْبَرَهُ بِهَا ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهِ دَاخِلٌ فَسَأَلَهُ عَنْ تِلْكَ الْآيَةِ فَأَخْبَرَهُ بِخِلَافِ مَا أَخْبَرَ الْأَوَّلَ فَدَخَلَنِي مِنْ ذَلِكَ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى كَانَ قَلْبِي يُسْرَحُ بِالسَّكَائِينِ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي تَرَكْتُ أَبَا قَتَادَةَ بِالشَّامِ لَا يُخْطِئُ فِي الْوَاوِ وَ شَبَّهَهُ وَ جِئْتُ إِلَى هَذَا يُخْطِئُ هَذَا الْخَطَأَ كُلَّهُ فَبَيَّنَّا أَنَا كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ آخَرٌ فَسَأَلَهُ عَنْ تِلْكَ الْآيَةِ فَأَخْبَرَهُ بِخِلَافِ مَا أَخْبَرَنِي وَأَخْبَرَ صَاحِبِي فَسَكَنْتُ نَفْسِي فَعَلِمْتُ أَنَّ ذَلِكَ مِنْهُ تَقِيَّةٌ قَالَ ثُمَّ التَّفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ لِي يَا ابْنَ أَشِيمِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَوَّضَ إِلَيَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ فَقَالَ هَذَا عَطَاؤُنَا فَاْمُنْ أَوْ أْمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَ فَوَّضَ إِلَيَّ نَبِيَّهُ فَقَالَ وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا فَمَا فَوَّضَ إِلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ فَقَدِ فَوَّضَهُ إِلَيْنَا. بحار الأنوار ج ۴۷، ص: ۵۰.

4. شاید در اصل ابو خطاب قناده بوده است که خطاب اشتباها برداشته شده است که این اتفاقات در نقلها اتفاق می‌افتد.